

خرس در خواب علی کوچولو

علی کوچولو توی خواب دید که با قایق به سفر می‌رود. احمد و رضا هم با او بودند.

آن‌ها پارو می‌زدند. علی کوچولو هم راه را نشان می‌داد.

قایق به نزدیک ساحل رسید. یک مرتبه هوا ابری شد.

باران شروع کرد به باریدن. بچه‌ها تند و تند پارو زدند تا به ساحل رسیدند.

پیاده شدند.

کوله‌هایشان را برداشتند. به طرف کوه دویدند. آن‌جا

یک غار بود. به دهانه‌ی غار رسیدند.

علی کوچولو گفت: «باید دست

هم‌دیگر را بگیریم تا، گم نشویم.»

دست هم را گرفتند و رفتند توی

غار.



● مجید راستی
● تصویرگر: حدیثه قربان



بیرون غار، باد بود. باران بود. هوا سرد بود. بچه‌ها از سرما می‌لرزیدند. علی کوچولو گفت: «باید آتش روشن کنیم، وگرنه سرما می‌خوریم.» بعد هم با کمک رضا، آتش روشن کرد. آن‌ها داشتند خودشان را گرم می‌کردند که ناگهان یک خرس گنده از ته غار، جلو آمد. بچه‌ها ترسیدند. از ترس لرزیدند! خرس جلو تر آمد. کوله‌پشتی‌های بچه‌ها را برداشت و بو کرد. علی کوچولو یواش به احمد و رضا گفت: «خرس می‌خواهد ما را بخورد، باید فرار کنیم!» بچه‌ها آهسته عقب عقب رفتند. خرس داشت با کوله‌های آن‌ها بازی می‌کرد. بچه‌ها یواش یواش از غار، بیرون رفتند. بعد هم به سرعت دویدند و سوار قایق شدند. باران بند آمده بود. خرس نگاه کرد. فهمید که بچه‌ها دارند فرار می‌کنند. عصبانی شد. کوله‌هایشان را برداشت و به طرف قایق پرت کرد. کوله‌ها توی قایق افتادند. احمد با خوش حالی داد زد: «بچه‌ها، خرس کوله‌هایمان را پس داد!» بچه‌ها تند و تند پارو زدند و از ساحل دور شدند. دور و دور تر ... علی کوچولو هنوز خواب بود، که از سفر برگشت!

